

فراماسونها و رژیم رضاخانی



انگیزه ماسونها از نشاندن رضا خان میرپنج بر تخت شاهی گذشته از بازکردن دروازه‌های کشور به روی جهانخواران و بیگانگان، یورش خونبار به مراکز اسلام و روحانی بود که تنها به دست عناصری بی‌مایه بی‌اراده و سر سپرده می‌توانست انجام پذیرد و رضاخان برای انجام چنین مأموریت ننگینی سر از پا نمی‌شناخت. در آستانه کودتای رضاخانی، شهید مجاهد سید حسن مدرس، در خانه ملت مورد بی‌حرمتی و اهانت قرار گرفت و یکی از ماسونا به نام حسین بهرامی (احیاءالسلطنه) به دستور محمد بیرجندی (تدین) سیلی بر گوش او نواخت و زد و خورد با خالصی زاده را نیز تدین شخصا انجام داد و رضا خان نیز با پشتیبانی این روشنفکران ماسونی به شیخ مهدی واعظ که در سرسرای مجلس شورای ملی روی چهارپایه‌ای ایستاده بود و بر ضد او سخنرانی می‌کرد، یورش برد و با شلاق به او بی‌حرمتی کرد.

نخستین جنگ جهانی را باید جنگ گسترده و همه جانبه جهانخواران بر ضد اسلام دانست، استکبار جهانی که در آرزوی چیرگی بر اندوخته‌های بیکران کشورهای اسلامی می‌سوخت در هر گامی خود را با رویارویی، کارشکنی، سنگ اندازی و مبارزه بنیادی علمای اسلام روبرو می‌دید. از این رو، دریافته بود که با حاکمیت مکتب اسلام در منطقه خاورمیانه و توانمندی علما و روحانیون در سرزمین پهناور اسلامی، چیرگی بر منابع سرشار و اندوخته‌های بی‌شمار این منطقه ناشدنی است. رویارویی علما با بنیاد سازمان فراماسونری درایران، قرار داد رویتز امتیاز نامه رژی، کجروی جنبش مشروطه و قرارداد 1286 (1907) و ... این حقیقت را برای آنان در عینت روشن می‌کرد. از این ور جهانخواران بر آن شدند که از هر سو بر جهان اسلام بتازند و ریشه اسلام را از بیخ و بن درآورند. در نخستین جنگ جهانی در سال 1292 بخش بزرگی از سرزمین پهناور اسلامی در اشغال استکبار جهانی درآمد، استعمار انگلیس سرزمین‌های بین‌النهرین (عراق)، اردن، فلسطین و کانال سوئز را اشغال کرد و فرانسه نیز بر شامات و لبنان و جبل عامل تاخت و آن منطقه را به تصرف خود درآورد.

جهانخوران در پی اشغال سرزمینهای اسلامی، بی‌درنگ بر آن شدند که نقشه‌های زیر را در جهان اسلام پیاده کنند:

هرگز اجازه ندهند دیگر سرزمین پهناوری در زیر پرچم اسلام قرار بگیرد.

با تبلیغات استکباری و گسترش فساد، فحشا و فرهنگ فاسد غرب در سرزمینهای اسلامی ملتها را از اسلام دور کنند.از علما جدا سازند و از مساجد بیزار نمایند.

علما و روحانیون مجاهد و آگاهی را که مانند کوه در برابر آرز استعماری آنان ایستاده‌اند از شهر و دیارشان آواره سازند و به نقطه‌های دیگری تبعید کنند. از این رو، تنها در سال 1300 شمسی،

استعمار انگلیس حدود سی تن از مراجع و علمای بلند پایه نجف را به ایران و حجاز تبعید کرد. 1

پایگاهی استعماری در قلب سرزمینهای اسلامی پدید آوردند و از این راه ملت‌های عرب و مسلمان را با فتنه درگیری و آتش جنگ همیشگی روبرو کنند و رخصت خیزش و جنبش برای آزادی استقلال و بازگشت به فرهنگ اسلامی به آنان ندهند. از این رو صهیونیست‌ها را به سوی سرزمین فلسطین گسیل داشتند و آن مرکز مقدس را به پایگاه نظامی خود، به نام "اسرائیل" بدل کردند. در کشورهای اسلامی و عربی به کودتاهای ضد مردمی دست زده عناصری سرسپرده و خودفروخته و بی‌اراده را که جز خدمتگزاری به جهانخواران و انجام مأموریت‌های واگذار شده از سوی آنان، برای خود هدفی و اندیشه‌ای ندارند بر تخت سلطنت و ریاست بنشانند و به دست آنان برنامه اسلام زدایی ژرف و گسترده‌ای را در کشورهای اسلامی پیاده کنند.

از این رو از نخستین جنگ جهانی، زمانی نگذشته بود که مهرهای بی‌اراده استعمار یکی پس از دیگری در کشورهای اسلامی بر سر کار آمدند. رضا خان میرپنج، بی‌فرهنگ و بی‌سواد در سال 1299 در ایران به کودتا دست زد. مصطفی کمال در سال 1302 در ترکیه زمام کشور را در دست گرفت. ابن سعود بی‌فرهنگ و بی‌باانگرد در سال 1303 در سرزمین حجاز بر تخت سلطنت نشست و همزمان با او، خاندان هاشمی در عراق و اردن به قدرت رسیدند. رضاخان نیز در سال 1304 رسماً بر تخت سلطنت نشست. و هر کدام از آنان مأموریت سنگینی برای اسلام زدایی و از میان بردن علما و روحانیون در دست داشتند که بی‌درنگ به انجام آن پرداختند.

کودتای رضاخانی، در گروه سدهای تلاش و کوشش مرموزانه و شبانه روزی فراماسونری و ماسونا در ایران بود که با ترفندها و شگردهای اهریمنی استعماری خود، پیوسته در ناتوانی علما و روحانیون کوشیدند و برای شکستن شخصیت و اعتبار آنان از هیچ خیانت و جنایتی فرو گذار نکردند. برخی از علما و روحانیون را با "انگ‌ها" و برچسبها در میان مردم به زیر سؤال بردند و از توانمندی آنان کاستند و برخی را گذشته از برچسبها و نسبتها و ترور شخصیتی، ترور فیزیکی کردند و به شهادت رسانیدند و شماری را از راه جو سازی و دروغ پراکنی رویاروی یکدیگر قرار دادند و به کشمکشهای درونی کشاندند و در کنار این گونه دسیسه‌ها و نیرنگها با پراکندن کتابها گمراه کننده به شکل زیرکانه و نادیدنی در راه ناتوانی علما و روحانیون ضد استعماری و ضد استبدادی پرداختند و بدینسان راه را برای بر سر کار آوردن رضا خان قلدر و نوکر مآب هموار کردند و کودتای شوم و نکبت بار اسفند 1299 را به وسیله سید ضیاء فراهم ساختند و از این راه بزرگترین ضربه را بر اسلام، استقلال ایران و جامعه روحانیت وارد کردند. به دنبال این کودتای سیاه، سید حسن مدرس و شیخ حسین یزدی دستگیر و در پادگان قزاقها زندانی و در پی آن به قزوین تبعید شدند و تا پایان عمر دولت سیدضیاء در قزوین زندانی بودند.

انگیزه ماسونها از نشاندن رضا خان میرپنج و بی فرهنگ بر تخت شاهی گذشته از بازکردن دروازه‌های کشور به روی جهانخواران و بیگانگان یورشی خونبار به مراکز اسلام و روحانی بود که تنها به دست عناصری بی‌مایه بی‌اراده و سر سپرده می‌توانست انجام پذیرد و رضاخان برای انجام چنین مأموریت ننگینی سر از پا نمی‌شناخت.

در آستانه کودتای رضاخانی، شهید مجاهد سید حسن مدرس، در خانه ملت مورد بی حرمتی و اهانت قرار گرفت و یکی از ماسونا به نام حسین بهرامی (احیاءالسلطنه) به دستور محمد بیرجندی (تدین) سیلی بر گوش او نواخت و زد و خورد با خالصی زاده را نیز تدین شخصا انجام داد و رضا خان نیز با پشتیبانی این روشنفکران ماسونی به شیخ مهدی واعظ که در سرسرای مجلس شورای ملی روی چهارپایه‌ای ایستاده بود و بر ضد او سخنرانی می‌کرد، یورش برد و با شلاق به او بی‌حرمتی کرد.

بی‌تردید اگر روشنفکران ماسونی همانند تقی‌زاده محمد بیرجندی (تدین)، سلیمان میرزا اسکندری، یعقوب‌زاده و ... رویاروی مدرس نمی‌ایستادند و بر ضد او کارشکنی نمی‌کردند، رضا خان

نمی‌توانست از "اصطبل" انگلیسها سر درآورد و بر تخت شاهی نشیند و خون ملت ایران را در شیشه‌اند. اصولا کودتای رضاخان در گرو نیم قرن خیانت این "روشنفکران" به اسلام و ایران بود.

"روشنفکران" که با نیش قلم خود نتوانسته بودند مأموریت خو را برای از بیخ و بن برآوردن ریشه اسلام و روحانیت به انجام برسانند بر آن شدند که این مأموریت را با سرنیزه رضاخانی به پایان برند.

از این رو، بی‌پروا در کنار رضا خان ایستادند و سرنیزه او را جلا بخشیدند و همه آنان که با "ایسم" های گوناگون بازیگر میدان بودند چه آنان که زیر عنوان "سوسیالیسم" سینه می‌زدند و چه آنان که زیر نام "ناسیونالیسم" نان می‌خوردند و چه آنانکه به نام: آزادی، دموکراسی و مساوات بساطی به راه انداخته بودند، یک دست پشت سر رضاخان ایستادند و در راه رسیدن او به تخت شاهی در ایران و استواری رژیم او از هیچ خیانتی فرو گذار نکردند.

از کوششهای "روشنفکران" و فراماسونها در راه رسانیدن رضاخان به سلطنت و سوارکردن او بر گرده ملت پدیدآوردند کمیته‌ای به ریاست رضاخان بود، در این کمیته که به شکل پنهانی و در

نیمه‌های شب برگزار می‌شد، راهبهای به بار نشاندن توطئه کودتا و پیاده کردن نقشه شوم بیگانگان مورد ارزیابی قرار می‌گرفت! بنا بر گزارشی:

"... اعضای این کمیته عبارت بودند از: رضاخان پهلوی، سید محمد تدین، سلیمان میرزا اسکندری ناصر ندماایی، سید محمد صادق طباطبایی، میرزا کریم خان رشتی، سرلشکر خدایار خان، دبیر اعظم بهرامی، امان‌آلله خان اردلان (حاج عزالممالک)، زین‌العابدین رهنا.

محل انعقاد این کمیته خانه شخصی سردار سپه بود و جلسات در ساعت 4 بعد از نیمه شب که در زمستان نیم ساعت پیش از اذان صبح بود تشکیل می‌گردید....

در همین جلسه و در میان همین جماعت تمام حوادث تغییرات ایران نو و تغییرات قاجاریه و غیره مورد مذاکره قرار میگرفت و سپس طبق آن عمل می‌شد. افراد این کمیته در روز اول تشکیل آن دست اتحاد و یگانگی را در حلقه تسبیح دست خود اعلیحضرت فقید بهم دادند که در هدف اصلی این گروه که تغییر سلسله قاجاریه و ایجاد ایران نو باشد تا آخرین سرحد امکان وفادار و مصمم باشند...."

یکی از "روشنفکران" ماسونی به نام یحیی دولت‌آبادی، از روی خیانت‌های خود و شماری از "روشنفکران" در مورد همکای با رضاخان در راه رسیدن او به سلطنت این گونه پرده برمی‌دارد:

"... روزی یکی از تجار تجدد خواه که مدتی در خارجه بوده است و اکنون در تهران میان تجار عنوانی دارد و با سردار سپه نیز بی‌ربط نمی‌باشد، نزد نگارنده آمده برای سردار سپه دلسوزی می‌نماید و

این شخص می‌خواهد خدمتی به وطنش کرده باشد اما دشمنانش برای او سخت اسباب چینی می‌کنند... گفتم سردار سپه باید يك مجلس مشاوره خصوصی داشته باشد و با مشورت کار بکند،

گفت اشخاصی را که برای این کار مناسب می‌دانید نام ببرید ... نگارنده نام پانزده نفر از رجال دولت را نوشته به او می‌دهد و بعد از دو روز از طرف سردار سپه به طور خصوصی هشت نفر از آن

اشخاص به خانه او دعوت می‌شوند.... شش نفر از این هشت نفر را از میان منفردین از نمایندگان مجلس انتخاب می‌کند به شرح ذیل:

میرزا حسن خان مستوفی الممالک، میرزا حسن خان مشیرالدوله دکتر محمدخان مصدق السلطنه، آقا سید حسن تقی‌زاده، میرزا حسن خان علاء و نگارنده. دو نفر را هم از رجال دولت خارج

مجلس بر این شش نفر می‌افزاید و آنها مهدی قلی خان هدایت مخابرات سلطنت و میرزا علی خان فروغی ذکاء‌الملک هستند. سردار سپه در مجلس اول نطق منتهی می‌کند در لزوم خاتمه دادن به اوضاع ناهنجار گذشته و شروع به اصلاحات اساسی تقاضا مینماید با این مجمع جلسه‌های مرتبی داشته باشد و هر چه می‌کند با شور آنها بکند... این مجلس هر چند روز یک مرتبه در خانه یکی از اعضاء شبانه منعقد می‌شود و چند ساعت طول می‌کشد... و گاهی هم در آخر شبها در منزل خودش مجلس منعقد می‌گردد... " در پی کودتای سپاه رضاخانی و دستیابی او به تاج و تخت نیز، روشنفکران با همه نیرو و توان در خدمت آن رژیم پلیسی قرار گرفتند. اصلاً کودتای رضاخانی به دست " روشنفکر " خود باخته‌ای به نام سید ضیاء طباطبایی، مدیر روزنامه " رعد " که از مهره‌های سرسپرده انگلستان بود، انجام گرفت. این کودتای سپاه با پذیره همه جانبه " روشنفکران " شاعر، ملی‌گرا و نویسنده روبرو شد. ملک الشعراء بهار در سلام نوروزی 1305 رضا شاه را این گونه ستایش کرد: پادشاه مدح و ثنا می‌کنم! هر چه کنی بنده دعا می‌کنم! تیغ کجست چون از پی نظم خاست! هر کجایی بود بدو گشت راست! روی نکوی تو در جنت است! هر که تو را دید زغم راحت است! و در پایان برای آنکه مورد عفو ملوکانه قرار گیرد، چنین سرود: بنده خطایی نمودم و گر کرده‌ام ای شاه زمن در گذر! این شاعر " روشنفکر " برای توان بخشیدن به رضاخان در راه اسلام زدایی، تاریخ گذشته ایران را نیز برای او به " زیور طبع " می‌کشد و درباره پیروزی اسلام بر استبداد سپاه ساسانی این گونه نوحه سرایی می‌کند:

بست عرب دست عجم را ز پشت هرچه توانست از آن قوم کشت
پس مغول آمد کتشان بسته دید تیغ کشید و سرشان را برید
عشقی نیز در یکی از سروده‌های خویش، کودتای رضاخانی را این گونه ستایش می‌کند
ندانم این طبیب اجتماعی را چه درمان بود کاز صد سال زخم مهلك این قوم درمان شد!
در دوران حکومت سپاه رضاخان نیز این " روشنفکران "، قلم و اندیشه خود را در راه استواری خیانتها و جنایتهای او به کار گرفتند و او را در از میان بردن همه آزادیهای فردی و اجتماعی، برقراری رژیم پلیسی، بستن قراردادهای استعماری، چیره ساختن جهانخواران بر سرمایه‌های سرشار ایران و از میان بردن استقلال کشور، یاری و مدد کردند.
" روشنفکران " وفادار به رژیم پلیسی رضاخان مانند سلیمان میرزا اسکندری، علی‌اکبر داور، الهیار صالح، محمدعلی فرعی، ابوالحسن فروغی، حسین علاء، تیمور تاش، دشتی، بهرامیم (دبیر اعظم)، تقی‌زاده، امیراحمدی، سید محمد تدین، زین العابدین رهنما و ... نه تنها با قلم، اندیشه و همه توان خود، رضاخان را در آزادی کشی و میهن فروشی یاری بخشیدند بلکه در راه اسلام زدایی از میان بردن عاملان اسلامی و پراکندن فرهنگ غربی از هیچ حیاتی فرو گذار نکردند.
قلم به دستان و نویسندگان این گروه در رواج فرهنگ غربی و گسترش ایدئولوژی رسمی رژیم رضاخانی و اصول شاهنشاهی، به نگارش کتابها و روزنامه‌ها دست زدند و رضاخان را " احیاکننده مجد و عظمت شاهنشاهی باستان، ناجی ایران و وارث تخت و تاج کان " خواندند و از دوران باستان و شکوه فرهنگی هخامنشیان و ساسانیان داستانها نوشتند و ستایشها کردند و در برابر، فرهنگ و تمدن ایران اسلامی را به ریشخند گرفتند و خوار شمردند و به غرب زدایی و درحقیقت اسلام زدایی ریشه‌ای و زیرکانه‌ای دست زدند و در راه گسترش فرهنگ شاهنشاهی تا آنجا پیش رفتند که آورده‌اند:

" ... ابوالحسن فروغی (برادر محمدعلی فروغی) مأموریت یافت تا یک فلسفه جدید عرفانی، به سبک هگل، تدوین کند و همانگونه که هگل سلطنت پروس را عالی‌ترین تجلی " ایده مطلق " می‌دانست او نیز چنین کند و شاید مثلاً با تحریف میراث والای عرفان اسلامی (به ویژه حکمت اشراق) شاهنشاهی ایران را تحقق نورالانوار بنمایاند..."
محمدعلی فروغی که یکی از " روشنفکران " ماسونی بود، در گسترش فرهنگ غربی و " ایدئولوژی شاهنشاهی " نقش به سزایی داشت:
" ... فروغی به عنوان یک مهره و عامل بلکه به عنوان یک سیاست پرداز بسیار عمل کرد... فروغی حلقه واسطه نسل کهن فراماسونهای عهد قاجار " ملکه‌ها و مشیرالدوله‌ها " با فراماسونهای نسل بعد بود. او در رأس حلقه‌ای از متفکران و برجستگان فراماسونری ایران ... روح فراماسونری را، از طریق اهرم حکومت و سیاست، در کالبد فرهنگ جدید ایران، که در دوران پهلوی شکل گرفت دمید..."

فروغی اندیشه پرداز سلطنت پهلوی بود. نطق فروغی در مراسم تاجگذاری رضاخان، تمامی عناصر ایدئولوژی "شونیسیم شاهنشاهی" و "باستان گرایی" را که بعدها توسط پیروان و شاگردان فروغی پرداخت شد، در برداشت او در نطق خود رضاخان مینبج را پادشاهی پاک زاد و ایران نژاد و "وارث تاج و تخت کیان" و ناجی ایران و احیاگر شاهنشاهی باستان خواند... انتخاب نام "پهلوی" نیز ابتکار فروغی بود و بعدها پهلوی های بسیاری مجبور به تغییر نام خود شدند تا رضا خان حتی در عرصه نام نیز یگانه و بی همتا بماند!
" روشنفکران " ماسونی برای روبرویی با سالم تنها با "باستان گرایی" و گسترش فرهنگ غربی و " ایدئولوژی شاهنشاهی " بسنده نکردند بلکه گاهی با رواج دادن آیین زرتشتی، بابیگری، صوفیگری، شیخیگری، بی‌بندوباری و اندیشه‌های ناسیونالیستی، اومانیستی، تحمیل بی‌حجابی، برپایی عشرتکده، کلوپهای شبانه و گسترش فساد و فحشا در میان جوانان کوشیدند که برنامه اسلام زدایی را توان ببخشند و توده‌های مسلمان را از اسلام و روحانیون وارسته دور کنند.

کینه و دشمنی برخی از " روشنفکران " با اسلام تا آن پایه بود که از شکست رژیم ساسانی در برابر اسلام و از میان رفتن " نظام شاهنشاهی " در ایران به سوگ نشستند و گریه و زاری کردند!
امام در سخنرانی 1359/6/11 خود از این سوگواری " روشنفکران " در دوران رضا خان این گونه یاد کرده است:
" ... در زمان این شخص نالایق (رضاخان) که مملکت ما را به تباهی کشاند... در روزنامه‌ها به پیغمبر سب کردند... و آن دولتمردان مجلس درست کردند و در آنجا از پیروزی اسلام بر کفر انتقاد کردند و این روشنفکرها دستمال‌ها را درآوردند و گریه کردند که اسلام بر شاه ایران، شاه آن وقت ایران غلبه کرده است شعر ایشان شعر گفتند نویسندگانشان نوشتند و گویندگانشان گفتند..."
جلال آل احمد نیز از آن روزگار سپاه و شگردهای " روشنفکران " در راه اسلام زدایی چنین یاد کرده است:
" ... در آن دوره بیست ساله از ادبیات گرفته تا معماری و از مدرسه گرفته تا دانشگاه همه مشغول زردتشتی بازی و هخامنشی بازی بودند. یادم است در همان ایام کمپانی داروساز بایر آلمان نقشه ایرانی چاپ کرده بود به شکل زن جوان بیمار در بستر خوابیده و لایب مام میهن! سر در آغوش شاه وقت گذاشته و کوروش و داریوش و دیگر اهل آن قبیله از طاق آسما پایین آمده، کنار درگاه (یعنی بحر خزر) به عبادت و چه فروهری در بالا سایه افکن بر تمام مجلس عبادت و چه شمشیری به کمر هر یک از حضرات با چه قبضه‌ها و چه زرق و برق‌ها و منگوله‌ها، این جور بود ه حتی آسپین بایر را با لعاب کوروش و داریوش و زردتشت فرو می‌دادیم
از میان " روشنفکران " ماسونی که در راه بار نداشتن دسیسه انگلیس برای کودتای سپاه در ایران و به قدرت رسیدن رضاخان و استواری رژیم او نقش به سزایی داشتند، یکی شاهزاده سلیمان میرزا است.

سلیمان میرزا یکی از اعضای مجمع فراماسونری "آدمیت" است. این مجمع در پی مبارزه علما با فراموشخانه، از سوی میرزا ملک خان به میرزا عباسقلی خان قزوینی (معروف به آدمیت) سپرده شد. اعضای این مجمع 12 تن بودند که یکی از آنان سلیمان میرزا بود.

درباره این مجمع نوشته‌اند:
" ... از جامع آدمیت هم سخنی به کوتاه باید گفت از آن رو که به یک معنی فراموشخانه ملکه به شمار می‌آید... کسان دیگری نیز در جامع آدمیت بودند که شیوه سیاسی دیگری پیش گرفتند مانند میرزا محمودخان احتشام السلطنت سلیمان میرزا و ..."
نامبرده در سال 1325 ه.ق از سوی عباسقلی خان مأمور تشکیل شعبه‌ای از مجمع آدمیت در کرمانشاه شد و این مأموریت را به درستی به پایان رسانید او دیر زمانی رهبری حزب دموکرات و سوسیالیست را نیز بر دوش داشت.
آورده اند آنگاه که به مدرس خبر رسید که احمد شاه در انتخابات دوره پنجم به درباریان خود سپرده بود که به شاهزاده سلیمان میرزا، رأی بدهند، اظهار داشت: " پادشاهی که به حزب سوسیالیست رأی بدهد منعل است"

سلیمان میرزا چنانکه پیشتر آمده شد در نشست‌های پنهانی که رضاخان برای برنامه ریزی و دسیسه چینی در راه پیاده کردن نقشه کودتا با دستیاران خود داشت رسماً شرکت میکرد و رضا خان را برای دست زدن به کودتا یاری می‌داد.
سلیمان میرزا طبق پیمان خود با رضاخان تا واپسین روز سلطنت نامبرده در کنار او ایستاد و او را یاری کرد و به او وفادار بود. طبری نوشته است:
" ... جز کسانی بود که در همه موارد خواه در جنبش جمهوری به نام رضاخان و خواه به هنگام سلطنت او جزء اکثریت رأی مثبت داد..."
نامبرده در نخستین کابینه رضاخان در سال 1302 شمسی وزیر معارف شد، چند دوره نیز به نمایندگی در مجلس شورای ملی برگزیده گردید و در برهه‌ای به ریاست امور مرکز در وزارت داخله منصوب شد.

در زندگنامه او آورده‌اند:
" ... نامبرده شاه زاده‌ای بود هوچی، لوجج، از خودراضی، بیسواد و عوام فریب و مخصوصاً در وزارت فرهنگ خوب امتحان نداد بلکه از خود خیلی جلفی بروز داد و یکی از حرفهایش این بود که می‌گفت من وزیر چهل هزار سر نیزه هستم و چنین و چنان می‌کنم و اشخاصی که بر او وارد می‌شدند اگر به او "شاه زاده سوسیالیست" تعظیم غرابی نمی‌کردند و به وی خیلی کرنش و احترام نمی‌گذاشتند بسیار بدش می‌آمد و آن شخص را مورد تنفر شدید خود قرار می‌داد و اگر عضو وزارتخانه بود او را از کار برکنار میکرد..."
این شاهزاده " ماسونی " هم پیمان رضا خان و همکار او در سرکوبی آزاداندیشان و راست قامتان در دوران سپاه سلطنت پهلوی، در پس سقوط این دیکتاتور در شهریور 20 یکباره رنگ عوض کرد و از بنیانگذاران حزب توده شد. نوشته‌اند:
" ... به هنگام آغاز فعالیت حزب توده سلیمان میرزا (سلیمان محسن اسکندری) البته بدون داشتن عنوان "دبیر کل" (زیرا چنین عنوانی در آیین نامه حزب نبود) در حزب حق امضاء داشت و عملاً رهبر حزب توده شمرده می‌شد..."

نیز آورده‌اند:
" ... سلیمان میرزا رهبر حزب دموکرات، بعدها رهبر حزب توده ایران شد هر چند که این حزب همه گونه رابطه را با دموکرات انکار کرد و مبدأ حزب توده را اجتماعین عامین می‌داند، در حالی که

حزب دموکرات ادامه همان حزب بود"
بدین گونه آشکار می‌شود که حزب توده نیز ریشه در فراماسونری و گروه‌های وابسته به استعمار انگلیس در دوران مشروطه داشته است.

پی نوشت ها:

- 1- مانند سید ابوالحسن اصفهانی ، شیخ عبدالکریم حائری یزدی ، میرزا حسین نائینی ، سید حسین طباطبایی قمی ، حاج آقا جواد صاحب جواهر ، خالصی و ...
- 2 -بازتاب توفان زای مردم در برابر این برخورد ناروا با مدرس ،از این بی‌تی که در آن روزها سروده شده است، به درستی روشن می‌شود:
از این سیلی و لایت پرصدا شد دکاکین بسته و غوغا به پا شد
- 3- مکی ، حسین تاریخ بیست ساله ایران ، ج 2 ، ص 383
- 4- پیشین ، ج 6 ، نشر ناشر ، 1362 ، ص 220
- 5- دولت‌آبادی ، یحیی . حیات یحیی ، ج 4 ، انتشارات فردوسی ، 1362 ، چاپ چهارم ، ص 324-325
- 6- دیوان بهار ، ج 2 ، ص 143
- 7- نویسنده کتاب "سفرنامه خوزستان"
- 8 - ظهور و سقوط سلطنت پهلوی ، "خاطرات ارتشید سابق حسین فردوست" ، انتشارات اطلاعات ، دهه فجر 1367 ، ج 2 ، ص 44
- 9- پیشین ، ص 125
- 10- در خدمت و خیانت روشنفکران چاپ سوم از انتشارات رواق ، ص 325
- 11- سلیمان میرزا محسن اسندری ، پسر کفیل الدوله ، پسر محمد طاهر میرزا ، پسر اسکندر میرزا ، پسر ششم عباس میرزای نایب السلطنه ، پسر فتحعلیشاه است.
- 12- کتیرایی ، محمود . فراماسونری در ایران ، ص 83
- 13- مکی ، حسین . تاریخ بیست ساله ایران ، ج 5 ، ص 50
- 14- در این باره به صفحه 84 این کتاب برگردید.
- 15- طبری ، احسان . گز راهه ، ص 13
- 16- بامداد، مهدی . شرح حال رجال ایران ، ج 2 ، ص 112
- 17- طبری ، احسان . گز راهه ، ص 17
- 18- اتحادیه ، منصوره . پیدایش و تحول احزاب سیاسی مشروطیت ، ص 240